

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه بحث ولایت :

بحث جلسه گذشته در مورد ولایت در قرآن کریم و روایات بود که اشاره‌ای به معنای لغوی و معنای اصطلاحی ولایت کردیم و اینکه معنای لغوی یعنی سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز. یک طرف ولایت، سرپرستی است، یک طرف، اطاعت و یک طرف هم واسطه بین این دو است؛ وجه اشتراک که محبت است و دوستی. همانطوری که خداوند در مورد رسول گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»؛ پیغمبر اسلام حریص بر شماست (حریص بر هدایت شماست). اگر به شما سختی و رنجی برسد بر او گران است و به مؤمنان بسیار مهربان. این ویژگی خاص ولایت است.

در روایت دیگری از یکی از این دو امام بزرگوار، امام صادق (ع) و یا امام باقر (ع) آمده است که «ولی» سه ویژگی دارد: ۱- تقوایی که او را از معاصی حفظ کند. ۲- حلمی که غضبش را کنترل کند. ۳- مهربانی که بر زیردستانش و بر امتش چون پدری مهربان بوده باشد. مفهوم واقعی ولایت، حق مولویت الهی است که اصلش از خداست؛ چون خدا آفریدگار و مالک هستی است. مالکیت مطلق حقیقی همانطور که در بحث «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» گفتیم، مال خداست. چون همه چیز را خدا از عدم ایجاد کرده است، همه چیز مال اوست. چیزهایی که ما ایجاد می‌کنیم، حتی وقتی که از عدم هم نیست، مواد اولیه‌اش از خود ما نیست، فقط تغییر شکلش می‌دهیم؛ می‌گوییم، مال خودمان است. مثلاً باغی احداث می‌کنیم، درختانی که در آن کاشته‌ایم، نهالش را از فرد دیگری گرفته‌ایم، زمینش مال خدا بوده، این موادی که داخل درخت رفته در زمین بوده، آب از جای دیگری بوده، معذک ادعا می‌کنیم مال خودمان است. خدا همین را از هیچ آفریده است. هیچ نبوده است، بود کرده است. بنابراین او مالک و صاحب اختیارش است. و بر این مخلوق فرض است که از مالک و صاحب حقیقی خودش اطاعت کند. پس حق مولویت الهی، که اثرش وجوب اطاعت است، از خدا به بشر و از بشر به بشر می‌رسد که همه‌ی آن مستند به ولایت الهی است؛ یعنی ولایت بشری هم که از انسان‌های معصوم بر بشریت است، این ولایت مستند و تکیه‌گاهش، ولایت الله است؛ که اگر متصل نباشد ولایت نیست. یک سخنی هم از هانری گربن، محقق شیعه مذهب فرانسوی نقل کردیم و آیاتی از قرآن که گناهکاری و معصیت باعث سستی این اتصال می‌شود. بعضی از آیات می‌گویند: غیر از خدا ولی نیست. چون غیر از خدا کسی عالم را خلق نکرده است. این عالم، صاحبی غیر خدا ندارد. بنابراین غیر از خدا هم ولی وجود ندارد. آیاتی که می‌گویند، غیر از خدا ولی وجود ندارد مرادشان این است. اما بعضی از آیات می‌گویند ولی، این کفار و معاندان ولی ندارند. آنجا ولی به معنای صاحب اختیار و آن کسی که حق ولایت دارد، اینجا که می‌گویند، ولی ندارند، یعنی کسی که مولای مهربانشان باشد، در موقع غم به دادشان برسد، در موقع رنج‌ها فریادرس و غمخوارشان باشد، ندارند. این دو دسته آیات هیچ منافاتی با هم ندارند. «... وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...»؛ کافران اولیاءشان طاغوت‌ها هستند. این نفی ولایت مطلق الهی نیست بلکه به این حقیقت اشاره دارد که این‌ها ولایت طاغوت را گردن گرفته‌اند؛ افسار طاغوت را به گردن کردند و اختیار خودشان را به دست طاغوت سپردند. «... وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...»؛ بعضی از ستمگران اولیاء بعضی دیگر هستند، چه کسانی که ولایت می‌کنند بر ستمگران و ولایتشان به ناحق است و متصل به خدا نیست و چه آنهایی که به دنبال آنها می‌روند، هر دو دسته ظالمند. راه جمع این دو: اولیایی مثل ظالمین و طاغوت‌ها، چون توان دفاع ندارند از زیردستان خودشان، نمی‌توانند به آنها خیری برسانند، نمی‌توانند منشأ برکت برای آنها شوند و نمی‌توانند آنها را به راه خیر و صلاح و هدایت ارشاد کنند؛ مثل اینکه نیستند و وجود ندارند. درست مثل شخصی که پدری دارد، اما این پدر معتاد است و هیچ توجهی به خانواده‌اش ندارد. می‌گوییم: زن و بچه‌اش یتیمند. یعنی بود و نبود این پدر مساوی

۱- توبه آیه ۱۲۸

۲- بقره آیه ۲۵۷

۳- جاثیه آیه ۱۹

است. طاغوت این چنین ولیی است. در بعضی جاها خداوند می‌فرماید: کفار ولی دارند، طاغوت ولی‌شان است، ظالمین ولی‌شان هستند. بعضی جاها می‌فرماید، ولی ندارند. آنجایی که می‌فرماید، ولی دارند، مراد این است که این‌ها گردن گذاشته‌اند در مقابل طاغوت و ستمگران. آنجا که می‌گوید، ندارند. یعنی بود و نبود طاغوت علی‌السوی است. مثل آدمی که پدر دارد و پدر ندارد؛ پدر دارد چون واقعاً پدرش زنده است، پدر ندارد چون کاری برایش نمی‌کند. پس جمع این دو دسته آیات به این شکل است.

ولایت روح عمل است:

در بحث ولایت مطلب مهمی است و آن اینکه ولایت روح عمل است. از آیات قرآن همین برمی‌آید که ولایت حق بزرگی است. معنایش این است که خدا به بنده بفرماید، تو مطلقاً باید مطیع من باشی، از دستورات من پیروی کنی، از دین من اطاعت کنی، از رسولان من پیروی کنی. حالا این حق را چه کسی باید به شخصی واگذار کند؟ مردم می‌توانند واگذار کنند؟! همه مردم جمع شوند، می‌توانند ملک شما را ببخشند؟! بله! شما صبح بروید ببینید، زمین شما را گرفته‌اند و در آن خانه درست کرده‌اند. می‌گویید: چه کسی این کار را کرده است؟! می‌گویند: شورای محله رأی داده، زمین شما را بگیرند، خانه کنند بدهند فلانی. می‌گویید: شورای محله اشتباه کرده رأی داده، من کی اجازه داده بودم که ملک من را بگیرند؟! می‌گویند: همه رأی داده‌اند. می‌گویید: همه رأی داده باشند، مال من و حق من که با رأی مردم از دست من خارج نخواهد شد. همه جای دنیا همین است. عقل هم همین را می‌گوید. این حق نسبی است. آنچه من دارم یک مالکیت جعلی است که قبلاً در بحث «مالکِ یومِ الدِّین» خواندیم، مالکیت اعتباری است، نه حقیقی. چطور ممکن است که این حق عظیم خدا را مردم بدون اجازه رأی دهند و از دست خدا بیرون آورند و واگذارش کنند به یک بنده؟! این قابل قبول نیست. ما حتی به آیات قرآن هم کار نداریم.

در عالم حقوق و عالم عقل، آیا این طور چیزی وجود دارد؟ اگر عده‌ای جمع شوند، همه ملت ایران یک جا رأی دهند که آقا! یک باغی، یک بنده خدایی زحمت کشیده، هیچ کس را هم استعمار نکرده است. بگوییم، همه ملت آمده‌اند فراندوم گذاشته‌اند که باغ شما را بگیرند و به فلانی بدهند. آیا قانونی خواهد شد؟! مردم رأی بدهند که ولایت خدا منتقل شود به فلانی و یا به یک شخص واحدی، آیا این حق منتقل خواهد شد؟ شیعه امامیه به پیروی از اهل بیت عصمت و طهارت می‌گوید که این حق با اجازه خدا و به دستور خدا و با امضاء خدا منتقل می‌شود. بنابراین ولایت، بالاترین حقی است که در عالم اسلام مطرح شده و اتفاقاً نسبت به این حق از همه‌ی حقوق بیشتر استخفاف شده است. کما اینکه روایات همین را بیان می‌کند.

در قرآن کریم هر کجا که واژه‌ی نعمت به صورت مفرد بیان شده، مراد ولایت است. ولایتی که اصل آن ولایت خداوندی است. این ولایت خداوندی وقتی به پیغمبر^(ع) هم داده شود، همان ولایت خدا است. وقتی به امام هم داده شود، همان ولایت خداست. این حق امضایی است که خدا به هر که بخواهد منتقل و واگذار می‌کند. به عنوان مثال در سوره بقره و در چند سوره دیگر خطاب به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «یا بنی‌اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ...»؛ ای بنی‌اسرائیل! نعمتی را که به شما دادم یاد کنید. بنی‌اسرائیل که یک نعمت از خدا نگرفتند. خداوند نعمتهای زیادی به آنها داد. پس این نعمت چه بود؟ چرا واحد آورده شده؟ چرا کلمه نعمت را مفرد آورده است؟ باید می‌فرمود: ای بنی‌اسرائیل! نعمت‌هایی را که به شما دادم یاد کنید. البته بعضی از مفسران مثل مرحوم شیخ طوسی^(رضوان‌الله‌علیه) کار را ساده کرده‌اند، گفته‌اند: این کلمه‌ی نعمت، اسم جنس است؛ یعنی همه‌ی نعمت‌ها. مفرد آمده است به معنای جمع. اما علامه به این تفسیر راضی نشده‌اند. فرمودند:^۱ در اینجا مراد از نعمت، نعمت ولایت است. علامه جوادی آملی هم نظرشان همین است. هر کجا واژه‌ی نعمت مفرد به کار رفته است به معنای ولایت است.

در مورد حضرت یونس^(ع) می‌فرماید: «لَوْ لَا اَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَدْمُومٌ»^۲؛ اگر نعمت الهی جبران نکرده بود مشکل حضرت یونس را، به صحرا انداخته می‌شد، (یعنی ماهی آزادش می‌کرد) ولی مورد مذمت و سرزنش بود. ولی چون

۱- بقره آیه ۴۰

۲- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۲۶

۳- قلم آیه ۴۹

نعمت ولایت داشت، «فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ...»^۱؛ خدا دوباره او را برگزید. پس معلوم می‌شود یونس از پیامبرانی بود که از مقام نبوت عزل شد، درجه‌اش از او گرفته شد، زندان شد در شکم ماهی، (زندان سیار، آن هم ته دریا)، دوباره خدا به خاطر اینکه از مسیحین بود، از زندان نجاتش داد و چون ولایت داشت، مقامش را به او برگرداند. آن آباتی که در سوره مبارکه صافات است که می‌فرماید: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ»^۲؛ اگر او قبلاً از تسبیح‌گویان نبود، که «كَانَ» اشاره به فعل ماضی دارد، «الْكَلْبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۳؛ در شکم ماهی تا روز قیامت می‌ماند. این فقط اشاره به نجاتش دارد. اما آن آیه اشاره به برگزیدن مجدد او دارد. مثل شخص نظامی که یک خلافی مرتکب شود، دو مجازات برایش بنویسند. ۱- خلع درجه ۲- زندان. بعد زندانش را یک نفر وساطت کند و آزادش کنند. بگویند: آزادی! برو خانه. دیگر اینجا حق اشتغال نداری. باز یک وساطت دیگری شود بگویند: خیلی خوب! بیا این هم درجه‌ات. برای حضرت یونس^(ع) اینگونه بود. در سوره صافات نجاتش را فرموده، در اینجا اعطای مجدد درجه‌اش را بیان فرموده. چرا درجه مجدد؟ قرآن اشاره می‌کند به یک سرّی. می‌گوید: نعمتی از خدا باعث شده. چه بود آن نعمت؟ ولایت. خدا با دوستانش این‌گونه است. آن دوستی و محبتش را ذخیره می‌کند در جاهای مورد نیاز، به آنها برمی‌گرداند. دقت کنید در آیه، «لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لُنُبِدَ بِالْعُرَاءِ وَ هُوَ مَدْمُومٌ»؛ اگر نعمت خدا نبود (نعمت ولایت نبود) به صحرا انداخته می‌شد، اما در حالیکه مذمت و سرزنش شده بود. ولی چون نعمت خدا بود «فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ...»؛ خدا دوباره او را برگزید. خدا حضرت یونس^(ع) را مجدداً به پیامبری انتخاب کرد و گفت: «برو دوباره سراغ قومت و آنها را دعوت کن».

نکته‌ای دیگر، قبل از اینکه این قسمت را عرض کنم، یک مثال می‌زنم. جایگاه ولایت، جایگاه روح است. نعمتی است که منزله‌ی آن به منزله‌ی روح در بدن است. سایر نعمت‌ها مثل اعضا و جوارح است. چشم و گوش و دست و پا و اینها. دست و پا و چشم و گوش موقعی ارزش و قیمت دارند که روح در آنها باشد. اگر کسی انگشت مرده‌ای را برید، کسی از او دیده نمی‌گیرد، اگر چه کار بدی است، چه بسا مجازاتی هم برایش وضع کنند، اما مرده به هر حال مرده است. شخصی که مُرد، دیگر کسی نمی‌گوید: عجب چشم و ابروی قشنگی دارد! عجب قامت رشیدی دارد! عجب جوان خوش‌تیپی است! زیر خاکش می‌کنند. همان خانواده‌اش که برایش گریبان چاک می‌دهند، همان خانواده پول هم می‌دهند به کسی که تجهیزش کند و دفنش کند. چرا؟ چون دیگر روح ندارد. دیگر اعضا و جوارحش قیمتی ندارد. حالا در بیمارستانی دو شخص را وارد کرده‌اند، یک آدم خیلی زشت صورت، اعضا و جوارحش شکسته بسته، سن بالا، مریض، پر از خاک و گرد و غبار و خون‌آلود. یک قیافه موحشی درست شده، لباس‌های ژنده و پاره. یکی هم جوان خیلی زیباچهره، برازنده با لباس‌های شیک، یک ذره غبار هم روی او نیست، اصلاً هم خون‌آلود نیست. می‌بینیم این تیم پزشکی و این پرستاران فقط دور این بنده خدای چرک و خون‌آلود ور می‌روند و از این طرف به آن طرف، یکی سرم می‌آورد، یکی تجهیزات می‌آورد، یکی جا آماده می‌کند، همه دارند برای او کار می‌کنند. اما این جوان را گذاشته‌اند کنار، هیچ کس به او نگاه نمی‌کند. می‌گوییم: بدسلیقه‌ها! اول به این برسید، این که خیلی ظاهر آراسته‌تری دارد! می‌گویند: این مرده است! یک ضربه به جمجمه‌اش خورده، ضربه مغزی شده و مرده است. ولی این زنده است. چون روح دارد همین اعضا شکسته‌اش هم باید حفظ کرد. نه عقل به ما اجازه می‌دهد که این را دفنش کنیم و نه قانون پزشکی که بر مبنای عقل گذاشته شده است. اما این جوان چون روح ندارد دیگر آن زیبایی ظاهری هم به درد نمی‌خورد، باید دفنش کرد.

اگر در امتی روح ولایت بود، اما اعمال ظاهرش هم زشت بود، نمی‌شود آن را دفن کرد. عذاب استتصال که من قبلاً عرض کردم، عذابی است که تمام یک امت را از صفحه روزگار محو می‌کند. مثل قوم عاد، قوم ثمود و... این دفن کردن است. این پیکره امت بی‌روح شده، ولایت الهی را انکار کرده است باید دفنش کنند، کارش هم نمی‌شود کرد. اما بنی‌اسرائیل، خیلی خرابکاری کردند، خیلی حضرت موسی^(ع) را اذیت کردند. قرآن به گوشه‌ای از ظلم‌های آنها اشاره کرده است. اما یک نقطه قوت داشتند که قرآن هم

۱- قلم آیه ۵۰

۲- صافات آیه ۱۴۳

۳- صافات آیه ۱۴۴

به آن نقطه قوتشان اشاره کرده است. نقطه قوتشان این بود که ولایت حضرت موسی^(ع) را پذیرفتند. چون ولایت موسی را پذیرفتند و زیر چتر ولایت الهی درآمدند، خدا دفتشان نکرد. شما ببینید حدوداً سه یا چهار جزء قرآن در مجموع سرگذشت بنی اسرائیل را برای عبرت ما بیان کرده است که اینها چه کارهای بدی کردند! گوساله پرستیدند، بهانه‌گیری کردند، اهانت کردند، جسارت کردند، هزار کار خلاف کردند که خدا در قرآن بیان کرده است. اما خداوند آنها را نابود نکرد، حتی اولیای خدا را کشتند، پیامبران تبلیغی را کشتند، اما به عذاب استئصال گرفتار نشدند. چرا؟ قوم ثمود مگر چه کار کرد؟ پیغمبر کشته بود؟ می‌خواستند حضرت صالح^(ع) را بکشند ولی نتوانستند. تنها یک شتر کشتند. این چه عدالتی است که خداوند یک قوم را به خاطر یک شتر از اساس نابود می‌کند؟! «...فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا»؛ صاف کرد سرزمین‌شان را، نابودشان کرد. جبرئیل فریادی در آسمان زد که رگ قلبشان پاره شد و بیجان بر روی زمین افتادند و بعد هم شهرشان را نابود کرد. «فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى»؛^۲ مثل خاشاکشان کرد. این چه عدالتی است! اینها اینقدر بد کردند، بالاتر از شتر، انبیاء الهی را کشتند. آنها را که نمی‌توان با یک شتر مقایسه کرد. انسان‌های برگزیده که خیلی بالاتر هستند. چرا این چنین عذابی برای بنی اسرائیل نیامد؟ چرا آنها را نابود نکرد؟ می‌دانید چرا؟ قوم ثمود مثل همان جوان بود، روح نداشت، ولایت نداشت، آماده یک جرقه بود که منهدم شود، (البته خدا به این سرعت هم این کار را نکرد، این هم فکر نکنید که قوم ثمود تا حضرت صالح^(ع) گفت: ایمان بیاورید! و آنها گفتند: نه! خدا هم نابودشان کرد، حضرت صالح از سن شانزده سالگی مبعوث به پیغمبری شد و تا سن صد و بیست سالگی مردم را دعوت کرد. شش یا هفت نفر روز آخر به او ایمان داشتند. این طور هم نبود که ما فکر کنیم خدا به این سادگی مردم را از بین می‌برد) ولی موقع عذاب که شد دیگر این پیکره به درد ماندن روی زمین نمی‌خورد. بنی اسرائیل ولایت داشتند، مثل آنها مثل شخصی است که دست و پا و سر و کله و ظاهرش مصدوم و شکسته است اما نمی‌شود دفتش کرد. عذاب استئصال برای بنی اسرائیل نیامد.

جلوه‌هایی از ولایت بنی اسرائیل: وقتی که حضرت موسی^(ع) آمد گفت: ایمان بیاورید به خدا! گفتند: ایمان آوردیم. دعا کردند: «...رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»^۳؛ خدا یا! ما را فتنه‌ای برای ستمگران نکن! از قوم کافر نجاتمان بده! گفت: ایمان بیاورید! گفتند: ایمان آوردیم. گفت: به خدا توکل کنید! گفتند: به خدا توکل کردیم. گفت: خانه‌هایتان را رها کنید! امشب می‌خواهیم مهاجرت کنیم و از سرزمین فرعونیان برویم. همه گوش به حرف او کردند، این ولایت است. وقتی که اینها گوساله‌پرست شدند، گفتند: حالا چه کار کنیم؟ پشیمانیم. حضرت موسی^(ع) فرمود: گوساله‌پرست‌ها باید ببینند اینجا، چهره‌شان را ببندند تا یکدیگر را نشناسند، بیفتند به جان هم و همدیگر را بکشند. این مجازات سخت الهی برای بنی اسرائیل بود که دیگر فکر بت‌پرستی به سرشان نزنند. گفتند: باشد. این تکلیف سخت را پذیرفتند. دوازده هزار نفرشان کشته شدند. جبرئیل آمد گفت: ای موسی! خدا می‌فرماید: دیگر بس است. به آنها رحم کرد. موسی فریاد زد: دست نگه دارید! دست نگه داشتند. گفت: این مجازات، حلقه گوشتان باشد تا دیگر فکر بت‌پرستی به سرتان نزنند. ولی گوش کردند. در روایت است که خداوند فرمود: ما بقیه را هم بخشیدیم. آنهایی که ماندند را هم بخشیدیم. اگر چه در اطاعت پایشان لنگ می‌زد، خیلی جاها می‌گفتند: موسی! تو با خدا بجنگ. ای موسی! ما از خوردن من و سلوی خسته شده‌ایم. اما اصل ولایت را پذیرفتند. اگر در جامعه‌ای ولایت الهی حاکمیت داشت، اگر خدای نکرده بعضی از مسئولین آن خلافی انجام دهند یا کارهای بدی کنند، درست است اعضای آن جامعه شکسته می‌شود، مثل شخصی که دستش بشکند، از کار باز می‌ماند، پایش بشکند، در خانه می‌افتد، چشمش آسیب ببیند، مشکل پیدا خواهد کرد. حرکات و فعالیت‌هایش تحت تأثیر آن قرار خواهد گرفت؛ اما چون روح دارد، ارزش دارد و نباید نفی شود بلکه باید معالجه شود. این عقیده‌ی ما امامیه است که ولایت مجرای اتصال انسان و انسان‌ها به خدای عالم هستی است. تا این مجرا است، همه چیز ارزش دارد، حفظ آن نظام هم واجب است. خدا رحمت کند آقای هانری

۱- شمس آیه ۱۴

۲- اعلی آیه ۵

۳- یونس آیات ۸۵ و ۸۶

کرین، همین مطلب را در محضر علامه بیان کرده، می‌گوید: من این حقیقت را فهمیدم و علامه هم نظر ایشان را تأیید می‌کند. اینکه بعضی از روایات اشاره دارند که بعضی کارهای بد و ناپسند از شیعیان اهل بیت^(ع) ظهور می‌کند، یا بعضی کارهای خوب از مخالفین اهل بیت^(ع) (بعضی اخلاق‌های خوب را دارند)، سر می‌زند که این چیزی نیست و آن هم مضر به اصل نیست. البته نباید شدید شود. مثل اینکه بگوییم: شما پایت شکسته، چند روزی در خانه می‌افتی، مجازات تند رفتن هم همین است ولی خدا را شکر کن که زنده‌ای، ضربه مغزی نشدی. نه اینکه ضربه نمی‌زند، نه اینکه ارزش را پایین نمی‌آورد، ولی چون اصل حیات باقی است، امیدواری برای بعد وجود دارد. اما آن آقایی که ضربه به مغزش خورده، بگوییم: خدا را شکر پایش نشکسته. خوب این چه فایده دارد! این را برای آدمی می‌گویند که دستش شکسته، پایش شکسته، خدا را شکر ضربه مغزی نشده است. جامعه‌ای که بدون ولایت باشد، مثل آن جوان خوش‌تیپ است. بگوییم: حالا خدا را شکر فلان اداره‌شان خوب است، راهکشی‌شان خوب است. مثلاً مقررات اجتماعی‌شان منظم است، چه فایده‌ای دارد! وقتی جهت و سمت و سوی جامعه به سوی خدا و آفریدگار هستی نبود، یعنی از مسیر خلقت منحرف شده است. اصلاً ولایت، یعنی دادن سمت و سو به جهتی که خدا کلیت عالم را در آن جهت قرار داده است. اگر کسی منحرف شد چه فایده‌ای دارد؟ ظاهر و آب و رنگش هم به دردی نخواهد خورد. اینکه بعضی از روایات می‌گویند: اگر کسی تمام عمرش راه، شب‌ها نماز بخواند، روزها روزه بگیرد و همه اموالش را صدقه بدهد اما ولایت نداشته باشد، از او قبول نیست، منظورش همین است. مثل این می‌ماند که بگویید: گرانترین عطر عالم را به شخصی بزنند، زیباترین لباس عالم را بر اندامش بپوشند، گرانترین تجملات را همراهش کنند، اما روح نداشته باشد، فایده‌ای ندارد. این عین همین جمله است، حرف گزافی نیست. ما در روایات می‌بینیم. حتی جالب است بدانید چند نمونه از این نوع روایت را بعضی از علمای اهل سنت مثل حموینی، مثل قندوزی صاحب کتاب ینابیع الموده، نقل کرده است. آنها نقل کرده‌اند که در شب معراج خداوند به پیغمبر اسلام^(ص) خطاب کرد: ای رسول من! اگر کسی هزار حج و هزار عمره به جای آورد و آنقدر عبادت کند تا پوستش به استخوانش بچسبند، و در بین سعی صفا و مروه در حال سعی بمیرد اما از ولایت علی بن ابیطالب^(ع) بهره‌ای نداشته باشد، او را به رو در آتش می‌اندازم. شما نگاه کنید این روایت را، همین آقای حنفی مذهب، صاحب کتاب ینابیع الموده، آورده است. حرف گزافی نیست. بگویید: آقا! چه غلوی کرده! می‌گوییم: نه غلو نیست! نعمتی در عالم، بالاتر از ولایت نیست. اگر کسی روح داشته باشد، دردهایش هم نعمت است. شما اگر صبح بلند شوید ببینید، سوزنی خورد پشت پایتان، چیزی نفهمیدید. دوباره امتحان می‌کنید، می‌بینید دردی نفهمیدید، چه برخوردی می‌کنید؟ نمی‌گویید: خدا را شکر! دیگر از شر درد راحت شدم. بلکه کار را تعطیل می‌کنید و به سراغ دکتر می‌روید. می‌گویید: آقای دکتر من به درد بی‌دردی گرفتار شدم؛ دیگر درد نمی‌فهمم؛ پایم بی‌حس شده است. پول خرج می‌کنید. دنبال چه هستید؟ دنبال درد هستید. چرا که این درد نعمت است.

روایات می‌فرمایند: کسی که مؤالی است، کسی که اهل ولایت الهی است، رنج‌هایی که می‌برد هم برایش نعمت است، که در بحث گناهان گفتم باعث پاکی گناهانش می‌شود. مؤمن حتی خواب وحشتناک هم که می‌بیند، برایش حساب می‌کنند و از گناهش کم می‌کنند. اما هرگز برای کسی که از ولایت الهی خارج شده این طور حسابی نیست. آن مؤمنی که متصل به مجرای ولایت الهی است، دردهایش هم برایش نعمت است. وقتی که روز قیامت حساب می‌کنند تو در ازای این دردها، این همه اجر داری، صبوری کردی، پاداش داری. می‌گوید: ای کاش! همه‌اش درد بود، ای کاش! همه‌اش رنج بود. من که بد ندیدم. اما کسی که ولایت خدا ندارد، روز قیامت احضارش می‌کنند، می‌گویند: چشم داشتی یا نه. می‌گوید: بله! نعمت چشم داشتم. می‌گویند: تو دیدی آیات خدا را، می‌گوید: بله. شنیدی؟ می‌گوید: آری. می‌گویند: قدرت تفکر و تعقل هم که داشتی. مجبور است بگوید بله. نمی‌تواند بگوید که مجنون بودم. می‌گویند: تو که دیدی و شنیدی و فکرش هم کردی و فهمیدی چرا پا بر حق گذاشتی؟ اگر چشم نداشتی معذور بودی، اگر گوش شنوا نداشتی و یا تعقل نداشتی مثل مجانین، برایت عذری بود، به خاطر دیوانگی و نادانی، رهایت می‌کردیم. اما چون دانستی و پا بر حق گذاشتی باید مجازات شوی. آن مجرم می‌گوید: «...یا لَئِنِّي كُنْتُ تُرَابًا!»؛ ای کاش! خاک بودم. ای کاش! هیچ نعمتی نداشتم. اینجا هم خوشحال است که چه چشم خوبی دارم! گوشم هم خیلی تیز و فکر و هوشم خیلی

خوب کار می‌کند. اما روز قیامت می‌گوید: ای کاش! این‌ها را نداشتم. می‌فهمد این‌ها برایش بلا بودند؛ یعنی اگر این روح نباشد، نعمت‌های ظاهری هم بلا هستند. قرآن می‌گوید: این‌ها مکر الهی است. اگر این روح باشد حتی رنج هم نعمت است. چه نعمتی از این بالاتر؟ آیا خدا معامله‌ای بهتر از این می‌تواند با بنده‌اش داشته باشد؟ «...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَّوْنُ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»؛ هر تشنگی در راه خدا می‌کشند، هر گرسنگی، هر رنج، هر جایی در میدان جنگی پا می‌گذارند که باعث خشم دشمنانشان می‌شوند و دشمن را بر آنها جری می‌کند و آنها را به رنج می‌اندازد، ما برای آنها عمل صالح می‌نویسم. خدا اجر محسنین را ضایع نخواهد کرد. بنابراین ولایت، روح عمل است. آن اقوامی که به عذاب استئصال گرفتار شدند، تمامشان آنهایی بودند که ولایت انبیاء الهی را انکار کردند. قوم یونس آخرین لحظه این رشته را گرفت، قبل از اینکه این رشته از دستش خارج شود و خدا نجاتش داد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤالات:

۱- آیا ولایت همان امامت است؟ بله، آیا می‌توان از طریق ولایت الهی، امامت در شیعه را اثبات کرد؟ اهل سنت با ما در ولایت الهی دعوایی ندارند، در انتقال این ولایت به افرادی مثل علی بن ابیطالب^(ع) و سایر ائمه بحث دارند، آنها هم قائل به ولایت الهی هستند؛ ولی ولایت برای انسانی مثل امیرالمؤمنین^(ع) به معنای امامت است. اتفاقاً دعوی ما با اهل سنت بر سر همین است؛ برادران اهل سنت می‌گویند: ولایت به معنای دوستی است. ما می‌گوییم ولایت به معنای امامت است. از جمله ادله‌ای که مرحوم شیخ مفید به آن اشاره کرده‌اند، این است که خود پیامبر هم تفسیر ولایت به امامت را تأیید کرده است. وقتی که حضرت علی^(ع) را به عنوان مولای مؤمنین معرفی کردند، حسان بن ثابت بگری که از شعرای قدرتمند عرب بود و شیعه و سنی از او اشعار بسیاری نقل کرده‌اند، از جمله شعری که من می‌خواهم بخوانم بیشتر از مصادر شیعه، مصادر اهل سنت نقل کرده‌اند؛ حسان بلند شد و گفت: یا رسول‌الله! من به مبارکی این حادثه خجسته شعری سروده‌ام و در همین چند لحظه‌ای که شما سخنرانی کردید من این شعر را کامل کردم، حالا اجازه می‌دهید بروم بالا و بخوانم؛ حضرت او را تشویق کردند و گفتند: برو بالا و بخوان، رفت در جایگاهی که حضرت ایستاده بودند، ایستاد (حضرت پایین ایستاده بودند) و شروع کرد به شعر خواندن، ایشان قصه غدیر را به صورت شعر در آورده بود، ۵ یا ۶ بیت بیشتر نیست و شیعه و سنی، متظافراً و متوافقاً آن را نقل کرده‌اند. یکی از این ابیات این بود: «فَقَالَ لَهُ قَمِ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي أَمَامًا وَهَادِيًا»، برداشت حسان بن ثابت از کلمه ولایت، امامت بوده؛ او به جای کلمه ولایت، امامت را در شعرش استفاده کرده است. از زبان رسول خدا^(ص) هم نقل کرد. در شعر اینگونه می‌گوید که رسول خدا گفت: یا علی! بلند شو که من راضی شدم تو بعد از من امام و هدایتگر باشی. همه‌ی نزاع ما با برادران اهل سنت بر سر این است که این مولا به معنای امام است یا به معنای محبوب. ما می‌گوییم امام است ولی آنها می‌گویند امام مراد نیست، مراد محبوب است. حسان همانجا فی‌المجلس حرف پیامبر را تفسیر کرد. اگر بد تفسیر کرده بود و منظور پیامبر امامت نبود بلکه محبوبیت علی^(ع) بود، همانجا باید می‌فرمود: «یا حسان! مهلاً مهلاً»؛ حسان صبر کن. اینجا حرف من را غلط فهمیدی؛ اگر من گفتم: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ»، منظورم امامت نبود تو نباید امامت معنی کنی، منظورم دوستی بوده تو چرا امامت معنی کردی، شعرت را درست کن. ولی پیامبر اینگونه نگفت بلکه، همین که اشعار حسان تمام شد، عبارتی را در حق حسان فرمود که در حق هیچ شاعری نفرمود. هیچ شاعری را با این عبارت تأیید نکرد. فرمودند: خدا تو را با روح‌القدس تأیید کرد. یعنی تفسیری که تو از کلمه مولا کردی به معنای امامت، من هم تأیید می‌کنم. اگر خود پیامبر حرف ما را تأیید کند، دیگران چه می‌گویند؟ ما هم همین را می‌گوییم و اصولاً محبتی که ولایت همراهش نباشد نمی‌دانیم این چه محبتی است. بگوییم یا علی ما تو را خیلی دوست داریم و

۱- توبه آیه ۱۲۰

۲- ترجمه تفسیرالمیزان، ج ۵، ص ۳۱۰

تو در دوستی سرآمدی و دوستی تو واجب است. به قول شافعی هر که تو را دوست ندارد اهل بهشت نیست، شرط ورود در بهشت دوستی تو است. اما یک کلمه از تو اطاعت نمی‌کنیم. این چه دوستی است من نمی‌دانم!

امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمایند: اگر حق ما را به ما ندهند، ما ذلیل خواهیم شد، «لَنَا حَقٌّ أَنْ أَوْتِنَا وَ إِنَّا رَكِبْنَا إِعْجَازَ الرِّكَبِ»، خلاصه اینکه: اگر این حق رهبری را به ما ندهند ما ذلیل خواهیم شد، (اگر چه مرتب بگویند ما شما را دوست داریم) این دوستی چه دردی را دوا می‌کند.

تجربه تاریخ هم این را بیان کرده، آن جسارتی که به اهل بیت^(ع) در عرصه کربلا شد، این دوستی بود! آنهايي که می‌گفتند ولایت یعنی دوستی، توانستند این دوستی را اعمال کنند که آن را هم نتوانستند. اصلاً این دو از هم تفکیک‌شدنی نیست. همان معنایی درست است که ما اول بحث گفتیم. ولایت یعنی سرپرستی و اطاعت محبت‌آمیز. یک طرف آن سرپرستی و طرف دیگر اطاعت، وسط و نقطه مشترک آن محبت است. محبت مولا به زبردست و محبت زبردست به مولا. اگر غیر از این باشد ما از آن ولایت را نمی‌فهمیم. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...»؛ بگو اگر راست می‌گویید خدا را دوست دارید، من را اطاعت کنید. آن کسی در ادعای دوستی صادق است که مطیع باشد. که در شعری از امام صادق^(ع) آمده: «إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ»؛ هر کس کسی را دوست دارد از او اطاعت می‌کند.

۲- آیا پذیرفتن ولایت فقیه شامل گفته‌های شما می‌شود؟ ببینید مثلاً اگر شخص استاندار گفت در غیاب من آقای فلانی جانشین من است، هر چه ایشان گفت شما باید از او اطاعت کنید، امضاء ایشان می‌شود همان امضاء، جریان همان جریان است، چون ولی فقیه که نمی‌گوید حرف من، می‌گوید حرف خدا چنین است. خدا این را گفته که من به شما بگویم و این حکم خداست. این هم سند و دلیل آن. من یک مثالی زد، اگر شما این جریان برق را به وسیله یک سیم طلا بکشید و به لامپ متصل کنید همان برق است، با نقره هم بکشید همان برق است، با سیم مس هم بکشید همان برق است. درست است که طلا گرانت‌تر از نقره است؛ درست است که ارزش وجودی پیامبر و امام از یک فقیه بالاتر است، ولی آن جریانی که اتصال پیدا می‌کند، حکم خداست. جریان فرقی ندارد؛ یعنی حرمت حکم، یکی است. حکم واجبی که پیامبر می‌گوید با حکمی که امام می‌گوید حرمتش یکی است. بله هیچ کس ادعا نکرده که ولی فقیه معصوم است یا از جهت ارزش و اعتبار به اندازه امام معصوم ارزش دارد. ولی اطاعت از آنها، چون فی الواقع اطاعت خداست، واجب است؛ اگر کسی به شما بگوید آقای فلانی که پزشک خانواده‌گی شماست، توصیه‌ای کرده و شما برایتان ثابت شود که راست می‌گوید، آیا برایتان فرقی دارد که ناقل این مطلب یک کارمند باشد یا یک استاد دانشگاه یا یک آیت الله؟ به محض اینکه برایتان ثابت شد که آقای دکتر این توصیه را کرده، حرف این آقا برایتان حجت می‌شود. بنابراین این که حضرت امام^(ع) فرمودند: تکذیب ولایت فقیه، تکذیب ائمه و اسلام است و ما آن را در بحث‌های قبلی مستدل و محکم و متقن با استفاده از آیات قرآن بیان کردیم، معنایش همین است.

یکی از جلوه‌های زیبای روایات، تفسیرهای روایی آیات قرآن در مورد آیاتی است که مربوط به بحث ولایت است. از امیرالمؤمنین^(ع) در مورد این آیه سوره نمل روایت شده که: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا...»^۳؛ هر کس در روز قیامت حسنه‌ای بیاورد این برایش بهتر است. «وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ...»^۴؛ هر کس هم سیئه بیاورد صورتش در آتش گداخته می‌شود. حضرت به یکی از اصحابشان گفتند: می‌خواهی تفسیر این آیه را برایت بگویم، گفت: بله یا علی! فرمود: «حَسَنَةٌ»، ولایت و حب ما اهل بیت است، و «سَيِّئَةٌ» بغض ما و خروج از ولایت ماست.^۵ این یکی از آیاتی است که حسنه و سیئه توسط ائمه به ولایت تعبیر شده است.

۱- آل‌عمران آیه ۳۱

۲- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۲۷۶، ح ۶

۳- نمل آیه ۸۹

۴- نمل آیه ۹۰

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۱

دین با ولایت کامل می‌شود. می‌دانید وقتی به پیامبر خدا اعلام شد که ولایت علی^(ع) را اعلان کند، امام باقر^(ع) فرمودند: پیامبر برایشان خیلی سنگین بود و بسیار واهمه داشت که امت بشورند و انکار کنند. (چون عربها اولاً روی قضیه رهبری بعد از پیامبر خیلی حساس بودند، دوماً حسادت خیلی عجیبی نسبت به علی بن ابی طالب^(ع) در خیلی‌ها داشت زبانه می‌کشید. کرامتها، شجاعتها، مردانگی‌ها، حلمها، دانشها و سخنان پیامبر آتش کینه و حسرت خیلی‌ها را شعله‌ور کرده بود. فقط مانده بود که رسول خدا بگویند ایشان جانشین من است، آنوقت خوف بود که هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام دهند.) وقتی که حضرت از اظهار این مسئله ابا فرمود، وحی نازل شد در غدیر خم، که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...!»؛ ای رسول آن چیزی را که از خدا به تو ابلاغ شده، ابلاغ کن، اگر این کار را نکنی رسالتی را انجام نداده‌ای، آن چیست؟ آیا حکم شرعی بوده، مثلاً یک حکم حلال و حرام عادی بوده؟ اگر حکم حلال و حرام عادی بود (در این آیه خدا تهدید می‌کند)، چرا تهدید کند، به جای تهدید همان حکم را می‌گفت. می‌گفت: فلان چیز حرام است و فلان چیز حلال و پیامبر هم برای مردم می‌خواند. دیگر احتیاج به تهدید نبود. مثلاً فرض کنید خدا می‌خواهد به مردم بگوید: ای مردم شراب حرام است، آیه تحریم خمر فرستاد؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجِسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱. آیا می‌توان تعقل کرد و گفت خدا می‌خواسته به مردم بگوید شراب حرام است ولی خجالت کشیده یا نمی‌خواسته یا می‌ترسیده؟ به پیامبر گفته: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» برو و این حرف را بزن و اگر زنی من می‌دانم با تو. برو و بگو شراب حرام است. اصلاً چنین چیزی عقلانی است؟! خدا به جای اینکه تهدید کند، حکم را می‌فرستد. معلوم است اینجا تبلیغ یک حکم شرعی یا یکی از فروع دین نبوده بلکه تبلیغ چیزی بوده که اگر تبلیغ نمی‌شد، آخر این طومار رسالت، امضاء نداشت. چک بی‌امضاء و فاقد اعتبار بود. اگر هنرمندترین خوش‌نویس با زیباترین خط، چک شما را بنویسد اما آن را امضاء نکنید، چند می‌ارزد؟ طومار رسالت بی‌امضاء خواهد شد؛ یعنی رسالت را ابلاغ نکردی. بعد از نزول این آیه، پیامبر آن جریان غدیر خم را ایجاد کرد، مردم آمدند و بیعت کردند با آن توصیفی که شما شنیدید و من خیلی وارد آن نمی‌شوم. آنجا آیه‌ای نازل شد که «...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»^۲؛ امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم.

همه مفسرین گفته‌اند این آیه در این واقعه نازل شد. ببینید قبل از اعلان مولا بودن علی^(ع) می‌گوید: اگر اعلان نکنی، بیست و سه سال رسالت بی‌فایده می‌شود؛ یعنی اینقدر اهمیت دارد. بعد از اعلانش می‌گوید: حالا دین کامل شده. این چیست؟ این حکم شرعی بوده؟ این عقلانی است، مثلاً بگوئیم فرض کنید خدا می‌خواسته چیزی را حلال کند یا حرام کند، به پیامبرش گفته اگر به مردم ابلاغ نکنی رسالت ناتمام است؟ وانگهی هیچ مفسری نگفته اینجا چیزی حرام شد یا حلال شد. اصلاً بعد از نزول آیه، پیامبر هیچ حکم شرعی را بیان نکرد. فقط تنها چیزی که بیان شد، مسئله ولایت امیرالمؤمنین^(ع) بود. دیگر روشنتر از این؟ خدا سنگ تمام گذاشته، اگر کسی از این بیرون رفت، قصوری از جانب خدا نیست. در آنجا خیلی‌ها به ظاهر می‌خندیدند و شادی می‌کردند، اما در دلشان به شدت ناراضی بودند. بعد از آمدن به مدینه رفتند شورا تشکیل دادند و گفتند نه! اینجا چه حرفی است، چه کسی حق دارد قیم برای مردم تعیین کند. (همین حرفهایی که الان هم در محافل سیاسی می‌زنند، مردم قیم نمی‌خواهند. ما نمی‌دانیم منظورشان از اینکه مردم قیم نمی‌خواهند چیست؟ یعنی مردم حاکم نمی‌خواهند، که امکان ندارد. قیم نمی‌خواهند یعنی شما برو کنار تا ما بیاییم به جای شما. شما از این مجلس برو بیرون ما می‌آییم و در جای شما می‌نشینیم. مردم قیم می‌خواهند، هر کار هم کردند هیچ اشکالی ندارد. با این کلمات مردم را گول بزنند و احساسات مردم را تحریک کنند و آنان را علیه مصلحان واقعی بشورانند. آب را گل آلود کنند و از این آب گل آلود ماهی بگیرند. وقتی بر اریکه قدرت نشستند می‌گویند: مردم قیم می‌خواهند. حالا هر کس بگوید بالای چشم ما ابرو حسابش را می‌رسیم). همین‌ها آمدند و جلسه تشکیل دادند،

۱- مائده آیه ۶۷

۲- مائده آیه ۹۰

۳- مائده آیه ۳

سعیدبن عاص که پدرش در جنگ بدر به دست علی^(ع) کشته شده بود و از مشرکین بود، نویسنده و کاتب این جلسه بود، در همین جلسه حدیث جعل کردند. در حیات پیامبر خبر جعل حدیث به پیامبر رسید، بالای منبر فرمودند: ^۱ هر کس بر من دروغ ببندد جایگاهش آتش است. بعد هم آن ناملایماتی که در تاریخ اسلام پیدا شده، البته سر همه امتهای همین آمد. در روایت آمده آصف برخیا، با اینکه سلیمان قدرت و معجزه‌اش را نشان داد و تخت بلقیس را آورد، (در قرآن هم ذکرش آمده) نگذاشتند بر اریکه قدرت بنشیند و او را حذف کردند. یوشع بن نون هم اینگونه شده، حضرت موسی^(ع) به مردم سفارش او را کرد، مردم زیر بارش نرفتند و ۲۵ سال در خانه نشست. این قصه در همه امتهای بوده، در امت عیسی^(ع) هم بوده، در امت موسی^(ع) هم بوده، در امت سلیمان^(ع) هم بوده. در امت پیامبر اسلام^(ص) هم بوده. بالاخره یک روزی امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: ^۲ دنیا بعد از این رمیدنی که به ما داشت، مانند مادری مهربان به سوی ما بر خواهد گشت. یک روزی خواهد فهمید که یک چیزی کم دارد و روزی خواهد فهمید که باید به ما برگردد؛ چاره‌ای ندارد. می‌گویند: شتر گاهی وقتی یک حالتی پیدا می‌کند، (در عربها رسم است که روی شتر مثال می‌زنند) که دیگر بچه‌اش را نمی‌شناسد و از بچه‌اش فرار می‌کند. بی‌مهری می‌کند، او را می‌زند و می‌اندازد و اذیتش می‌کند. این بچه هر چه به طرفش می‌رود، به او وقتی نمی‌گذارد. یک وقت هم حالت عادی پیدا می‌کند و مانند مادر مهربان به طرفش می‌رود و برمی‌گردد و بچه‌اش را نوازش می‌کند. حضرت می‌گویند این قهری که دنیا با ما کرده مانند حالت طائره و موقتی آن شتر است. آخرش یک روزی دنیا به ما رجوع می‌کند، (چاره‌ای هم جز این ندارد) بعد به دنبال آن، این آیه را خواند: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»؛ ^۳ ما اراده کرده‌ایم که مستضعفین را وارثان زمین کنیم و آنها را امامان زمین قرار دهیم.

این هم که بحث تکمیل دین با ولایت. بسیاری از آیات قرآن همانطور که عرض کردم، به ولایت تفسیر شده‌اند و من به بعضی از آنها اشاره می‌کنم. شاید این مقداری که من می‌خوانم یک‌دهم یا یک‌بیستم از آن آیات باشد.

۱- «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ»؛ ^۴ از چه سؤال می‌کنند، از خبر بزرگ، فرمودند: ^۵ نبأ عظیم، ولایت علی بن ابی طالب^(ع) است که خود امیرالمؤمنین^(ع) با استفاده از روایت نبوی فرمودند: «وَاللَّهُ مَا نَبَأَ الْأَعْظَمُ مِنِّي»؛ ^۶ به خدا خبری از من بزرگتر نیست. (جالب است حتی عمر بن عاص همین روایت را در شعر معروفی که علامه امینی می‌گوید: چهل مصدر اهل سنت این شعر را نقل کرده‌اند. علی بن ابی طالب^(ع) را نبأ اعظم نامیده است). این به ولایت تفسیر شده.

۲- «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ...»؛ ^۷ از امام پرسیدند، فرمودند: ^۸ مراد ولایت علی بن ابی طالب^(ع) است.

۳- قرآن فرموده است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...»؛ ^۹ رویت را حق گرایانه به سوی دین خدا بگردان؛ از امام باقر^(ع) سؤال کردند، فرمودند: ^{۱۰} مراد ولایت است.

۱- کافی، ج ۱، ص ۶۲

۲- نهج البلاغه دشتی، حکمت ۲۰۹، ص ۶۷۲

۳- قصص آیه ۵

۴- نبأ آیه ۱ و ۲

۵- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۱

۶- کافی، ج ۱، ص ۲۰۷

۷- کهف آیه ۴۴

۸- کافی، ج ۱، ص ۴۱۸

۹- روم آیه ۳۰

۱۰- کافی، ج ۱، ص ۴۱۸

۴- در قرآن کریم است که: «**إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ * يُؤَفِّكُ عَنْهُ مِنَ الْفِكِّ**»^۱، این از آیات شدیداً متشابه قرآن است که آن را به چند طریق تفسیر کردند و مفسرین در تفسیر این آیه، به دست‌انداز افتاده‌اند، چون حالت تشابه عجیبی دارد؛ ترجمه تحت‌اللفظی آن می‌گوید: شما در گفتارهای مختلفی هستید. گردانده می‌شود از او، آنکه بگردد. امام در تفسیر آن فرمودند: «**إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ فِي الْوَلَايَةِ**»؛ شما در مورد ولایت علی حرفهای مختلف می‌زنید و اختلاف نظر دارید، «**يُؤَفِّكُ عَنْهُ الْجَنَّةَ مِنَ الْفِكِّ عَنِ الْوَلَايَةِ**»؛ هر کس از ولایت روی بگرداند، از جنت رویگردان می‌شود. این هم یکی از تفاسیری است که در روایات اهل بیت^(ع) آمده است. اگر نظر شریفان باشد در بحث‌های قبلی گفتیم یک کفر ظاهر داریم؛ کفر ظاهر این است که کسی ضروری دین را انکار کند (همه دین یا بعضی از آنرا). بدانند که یکی از ضروریات اسلام است و انکار کند و مصرّ باشد بر این که من آن را قبول ندارم، این می‌شود خروج رسمی از دین و کفر ظاهر و به تبعش کفر باطن؛ اما گاهی وقتها ظاهراً اظهار قبول است، من نماز را قبول دارم، روزه را قبول دارم، اسلام را قبول دارم اما به آن عمل نمی‌کنم، یا به همه‌اش عمل نمی‌کند یا به یکی از آنها، این حکم اسلام را به ظاهر و در دنیا دارد، اما در آخرت که جای رسیدگی به باطن است، به عنوان کافر به حساب می‌آید. در بسیاری از روایات آمده که انکار ولایت ائمه^(علیهم‌السلام) کفر و نفاق است. که این یک دسته بزرگی از روایات دارد که من شما را ارجاع می‌دهم به جلد اول اصول کافی که نکته‌هایی را در مورد ولایت بیان کرده است. تقریباً ۴۰ آیه را در مورد ولایت تفسیر کرده است. انصافاً هم با حقایق قرآن، با همان استدلالی که عرض کردیم، منطبق است. نه تنها مخالفتی با قرآن ندارد، در سایر آیات و روایات این حقایق تأیید می‌شود.

یک نمونه از آن مواردی که اهل بیت^(ع) انکار ولایت و مخالفت با روایت را به صورت کفر و نفاق، تفسیر کرده‌اند، فرمودند: «**وَ اللَّهُ مُنَّمُ نُورِهِ [بِوَلَايَةِ الْقَائِمِ]**»^۲، اصلاً اتمام که این وعده خداست که وقتی نورش را تمام می‌کند، امام تفسیر کردند که وقتی قائم ما می‌آید، این نور تمام می‌شود، اتمام نور آن موقع است؛ «**وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ بِلَوْلَايَةِ عَلِيٍّ**» در قرآن آمده «**... وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**»^۳؛ و چیز دیگری نفرموده. ولی امام می‌فرمایند: کفر به ولایت علی^(ع) مراد است. مراد کفر ظاهری و رسمی نیست، فقط انکار ولایت علی بن ابیطالب^(ع) است.

در روایت دیگری است که امام فرمود: «**لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نَادَى بِالْوَلَايَةِ**»^۴؛ به هیچ فریضه‌ای به اندازه ولایت فریاد زده نشده. انسانها به هیچ فریضه‌ای مانند ولایت، دعوت نشده‌اند؛ چون روح همه نعمتهاست و اصل و اساس این بنیان است. اگر این نباشد هیچ عمل دیگری مقبول نیست. باز امام فرمودند: «**أَثَافِيُ الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ**»؛ اثنافی به معنای اصل و چیزی که دیوار را روی آن می‌گذارند. اساس دیوار. فرمود اصل اسلام و ریشه اسلام سه چیز است: «**الصلوة و الزکوة و الولایة**»؛ شاید می‌خواهند بگویند کسی که به نماز و زکات مقید است، این نشان می‌دهد که تکالیف دیگر را مثل حج و جهاد و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و اینها را نیز انجام می‌دهد. نمی‌خواهد بفرماید تکالیف دیگر نیستند، این سه چیز، نشانه و اساس اسلام است: نماز و زکات و ولایت. «**وَلَا تَصِحُّ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ إِلَّا بِصَاحِبَتَيْهَا**»؛ هیچ کدام از اینها به تنهایی کافی نیست، مگر با دو همراهش؛ یعنی اگر آن دو همراهش نبود، فایده‌ای ندارد؛ «**(به منکر علی بگو نماز خود قضا کند)**». حتی اگر بخواهد با همان عقیده قضا کند، فایده‌ای ندارد، باید ایده‌اش را عوض کند، بعد نمازش را قضا کند. البته می‌دانید، ادبیات با فقه خیلی فرق دارد، در ادبیات اینگونه گفته‌اند، ولی در فقه اگر شخص غیر شیعی، شیعه شود، تمام نمازهایی که خوانده، درست است و دیگر قضا نمی‌خواهد، اما حجی که به جا

۱- الذاریات آیات ۸ و ۹

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۲۲

۳- کافی، ج ۱، ص ۴۳۲

۴- صف آیه ۸

۵- کافی، ج ۲، ص ۱۸

می آورده، باطل است. باید اعاده کند و قبول نیست، مگر اینکه جزئی از آن قابل جبران باشد یا قابل قضاء باشد و بتوان اصلاحش کرد، وگرنه باید از نوبه جا بیاورد و قضاء کند).

آیه ولایت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»^۱. ما اگر بتوانیم در همین آیه با اهل سنت یک نظر شویم، قصه حل است؛ به خاطر اینکه تمام فرق اسلامی، متفق القولند که این آیه قرآن، موقعی نازل شد که **علی بن ابیطالب**^(ع) در حال نماز انگشتی خود را به فقیر بخشید و به دنبال آن، این آیه نازل شد. مفسران و محدثان و راویان بنام صحابه همگی اجماع کرده اند که این آیه در حق حضرت **علی**^(ع) است و هیچ کس هم خلاف آن را نگفته است. منتهی قصه همان ولایت به معنای دوستی اینجا هم تکرار شده. بنده وارد بحثهای خیلی فنی نمی شوم، یک روش جالبی من پیدا کردم که خیلی ساده می تواند مشکل را حل کند و حتی جدای از اهل فن، عموم مردم هم بفهمند. ما همیشه گیرمان این است که علما با هم دعوا می کنند، وقتی هم که دعوایشان حل شد، یکطرف که فهمید، عالم است و مردم نمی فهمند، می توان به گونه ای حرف زد که مردم هم بفهمند. بالاخره «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» یا معنایش این است که دوست شما فقط اینها هستند یا معنایش این است که سرپرست شما هستند. ما به هر دو صورت، ترجمه می کنیم تا ببینیم کدامیک درست است. ابتدا آن را دوستی ترجمه می کنیم («إِنَّمَا»، ادات حصر است) دوست شما فقط خدا و پیامبر و علی است؛ چون همه گفتند: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»، مراد **علی بن ابیطالب**^(ع) است؛ دوست شما سه نفرند و غیر از این سه نفر هیچ کس دوست شما نیست؛ چون حصر است، فقط این سه نفرند، خدا و پیامبر^(ص) و **علی**^(ع)؛ اگر این را بگوییم، معنا فاسد می شود. شما اهل سنت که می گوید همه صحابه را باید دوست داشت؛ اصلاً واجب می دانید، هر کس لعن صحابه کند و با صحابه دشمنی کند مستحق مجازات الهی است، شما که جمیع اصحاب پیامبر^(ص) را واجب المحبه می دانید، چطور شد که اینجا راضی شدید محبت، محصور این سه تن گردد. این ترجمه به اعتقاد ما فاسد است، محبت سایر اهل بیت^(ع) چه می شود؟ محبت سلمان و اباذر و سایر اهل بیت^(ع) کجا می رود؟ شما اگر می خواهید بگویید: فقط دوست شما این سه هستند، بقیه چه؟ این معنا با اعتقاد شیعه هم مانگ نیست، با اعتقاد اهل سنت هم هماهنگ نیست. پس کلمه ی محبت را نمی توانیم اینجا ترجمه کنیم. مجبوریم به گونه دیگر ترجمه کنیم: سرپرست شما خداست و رسول در طول خدا و **علی** هم در طول رسول خدا. فقط این سه؛ آن زمانی که آیه نازل شده به غیر از اینها کسی نبوده. ائمه بعدی هنوز نیامده بودند. بعدیها هم هر کس هست در طول اینهاست و معنا درست می شود. ما هم همین را گفتیم؛ یعنی اگر اینجا ولایت را با ترجمه سرپرستی بیاوریم، معنا صحیح است، اما اگر با ترجمه محبت بیاوریم، معنا فاسد است. من بیشتر از این به مطلب اشاره نمی کنم.

«...أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^۲ یک حیث این آیه که مفسرین تفسیر کرده اند، اثبات عصمت است. که البته آن هم ما می توانیم برگردیم و ولایت اهل بیت^(ع) را اثبات کنیم ولی یک حیث دیگر آن را من اشاره می کنم (من ندیدم مفسرین به این شکل اشاره کنند) می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»؛ ای مؤمنان، «...أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ...»؛ از خدا و رسول اطاعت کنید، «...وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»؛ و از صاحبان امر هم اطاعت کنید. این اولی الامر چه کسانی هستند؟ اینها می گویند هر کس که حاکم است و هر کس که مردم انتخاب کردند. ما می گوییم: خدا باید اولی الامر را انتخاب کند. که در خود همین آیه هم دلیل داریم؛ در اینجا ما از آن دلیل می گذریم، انشاءالله در بحث عصمت به آن اشاره می کنیم. به سراغ دنباله آیه می رویم. می گوید: «...فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...»؛ اگر بر سر موضوعی دعوایتان شد، ای مسلمانان، دعوا را برگردانید به خدا و رسول. از آنها جواب بگیرید، آنها را قاضی قرار دهید. در اینجا دیگر اسم اولی الامر را نمی آورد. می دانید چرا؟ چون یکی از موضوعهای دعوا خود اولی الامر است. ما بر سر اطاعت خدا و رسول

۱- مائده آیه ۵۵

۲- نساء آیه ۵۹

که دعوا نداریم. بر سر چه کسی دعوا داریم؟! بر سر اولی الامر. لذا اول می فرماید: (روی نکات ظریف تفسیری، دقت کنید) «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، اطاعت را شامل این سه نفر می کند اما بعد که بحث دعوا و نزاع پیش می آید، می گوید که اگر دعوا و نزاع پیدا کردید، نزاع را ارجاع دهید به خدا و رسول و دیگر اسم اولی الامر را نمی آورد، چرا؟ چون بر سر خدا و رسول دعوایی نیست، دعوا سر کیست؟ اول سر همین اولی الامر است و بعد به تبع آن، مسائل دیگر؛ اصلاً اصلی ترین دعوا این است، این که حل شد دیگر دعوایی وجود ندارد؛ ما اگر بر سر اولی الامر دعوا نداشتیم که بر سر مسائل دیگر دعوا نداشتیم. همه ی این نزاع ها از نزاع در اولی الامر ناشی شده است، از آنجایی که بر سر اولی الامر اختلاف شد، یکی گفت اولی الامر من این آقاست، او می گوید نماز را اینگونه بخوان؛ و دیگری می گوید اولی الامر من این آقاست، او می گوید: نماز را آنگونه بخوان. پس اختلافات از اولی الامر ناشی شد. ریشه اختلافات، به خاطر اختلاف در اولی الامر است. ما به کسانی که منکر ولایت هستند، حالا هر کس، می گوئیم شما حاضرید طبق دستور قرآن دعوایمان را ببریم پیش خدا و رسول و بگوئیم نظر شما در مورد اولی الامر چیست؟ می گویند: بله. حالا خدا در مورد اولی الامر نظر داده یا نداده است؛ اگر بگویند نظر نداده، می گوئیم پس چطور گفته که ارجاع دهیم به خدا و رسول؛ یعنی خدا یادش رفته که بگوید تکلیفشان در مورد اولی الامر چیست و چه کسی اولی الامر است، در صورتیکه ما را ارجاع داده که موقع نزاع، نزد خدا و رسول برویم؟! این که نمی شود، می گوئیم پس نظر داده، چه چیزی گفته است؟ کجا گفته که مردم رأی بدهند؟ رسول خدا (ص) که در غدیر خم نظر خود را گفت، که خدا اینگونه گفته که من به شما ابلاغ کنم. شما نادیده گرفتید، بیعت کردید و همه این کارها را کردید، بعد هم گفتید: ولایت یعنی محبت و رفتید. محبتش را هم نتوانستید انجام دهید. اگر از علی بن ابیطالب (ع) بپرسیم که امت اسلام در حق شما محبت کردند یا نه، چه خواهد گفت؟ ای وجدانهای بیدار! اگر از قبر پنهان زهرا (س) بپرسند که آیا محبت دیده ای، چه خواهد گفت؟ چرا چشم خودمان را می بندیم؟! تا کی باید با هم دو شقه باشیم! بالاخره کی این دنیا می خواهد به سوی اهل بیت (ع) برگردد. من با برادران اهل علم اهل سنت، همینطوری حرف می زدم، خدا بهتر می داند که دوستیمان بیشتر می شد که کمتر نمی شد. منطقی حرف می زدیم. ما اهل دشنام دادن و فحش دادن و فحاشی نیستیم ولی حرفمان این است، منطبق اهل بیت (ع) هم این است. این که خیلی منطبق پیچیده ای نیست. ما می گوئیم خدا فرموده که نزاع کردید، ارجاع بدهید به خدا و رسول. حالا ما سر اولی الامر نزاع کردیم. رفتیم گفتیم خدایا نظر تو در مورد اولی الامر چیست؟ نظر داده یا نداده؟ چطور ممکن است خدا بگوید که اگر نزاع کردید بیاید از من بپرسید و بعد هم نظری نداده باشد. «...وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا»؛ خدا فراموشکار نیست. آن کسی که گفت خدا فراموشکار است، سامری و امت موسی (ع) بود، ما چنین نظری نداریم. خدا همه چیز یادش بوده و کتابش خلأ قانونی ندارد. بعد می گوئیم خدایا کجا نظر دادی؟ می گوید: من دیگر بهتر از این نظر بدهم. من به پیامبرم گفتم: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» اگر هم ابلاغ نکنی رسالت ناتمام است، پیامبر هم به احسن وجوه، اعلام کرد. شما نپذیرفتید. من دیگر چه به شما بگویم. بعد می فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛ اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید در نزاعتان سراغ خدا و رسولش بروید. شیعه هم همین را می گوید. می گوید ولایت الهی، اولی الامر بودن این منصبی است که خدا تفویض می کند. باز هم اگر سر نزاع بخواهیم پیش خدا برگردیم، به همین نتیجه خواهیم رسید.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:**ادامه بحث ولایت:**

در آیاتی آمده که ولی غیر خدا نیست مثل:

«... وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ...» (هود آیه ۲۰)

«... وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...» (اسراء آیه ۹۷)

در آیاتی آمده است که گمراهان اولیاء غیر خدا دارند:

«... وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...» (بقره آیه ۲۵۷)

«... وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ...» (جاثیه آیه ۱۹)

جمع: اولیاء اینها چون توان دفع ضرر و رساندن منفعت نداشته، کأن این که وجود ندارند.

ولایت روح عمل:

واژه نعمت بصورت مفرد: مراد ولایت.

«یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم...» (بقره آیه ۴۰)

«کولوا ان تدارککم نعمه من ربّه لتنبذ بالعرء و هو مدموم» (قلم آیه ۴۹)

ولایت مانع عذاب استیصال:

نمونه: قوم موسی و قوم عاد و ثمود.

روایات بسیار: عدم قبولی عمل بدون ولایت، ولایت روح عمل است.

التماس دعا**کلمات جزء ۸:**

| | | |
|--|--|---|
| قُبُلًا: در برابر | يَجْهَلُونَ: نمی دانند | الموتی: مردگان |
| تَمَّتْ: به کمال رسید، به پایان رسید | لِتَصْغَى: تا بشنود، گوش فرا دهد | أَفْتَدَهُ: دلها (م: فوَاء) |
| لِيَرْضَوْهُ: تا بپسندند | لِيَقْتَرِفُوا: تا فراهم آورد | مُنزَلٌ: نازل شده، فرو فرستاده شده |
| زُخْرُفٌ: فریبنده، آراسته | صِدْقًا: با راستی | الْمُمْتَرِينَ: شک کنندگان |
| تَطَّحَ: پیروی کنی، فرمانبری | أَفْتَدَهُ: دلها (م: فوَاء) | صَعَارٌ: خواری، حقارت |
| يَشْرَحُ صَدْرَهُ: گشاده می سازد سینه اش را (آمادگی برای پذیرش حق و حقیقت) کنایه از وسعت روح | اسْتَكْرَثْتُمْ مِنَ الْانْسِ: بسیاری از انسانها را (گمراه ساختید) | عَلَى مَكَانَتِكُمْ: هر چه می توانید انجام دهید |
| ضَيْقًا: تنگ | مَنْوِيكُمْ: جایگاه شمار | يَقْصُونَ: بازگو کنند |
| لَأَتَّ: خواهد آمد | دَارُ السَّلَامِ: خانه آرامش | حَرْثٌ: کشتزار |
| حِجْرٌ: ممنوع | مَعْرُوشَاتٍ: درختانی که نیاز به داربست دارند | حَمُولَهُ: حیوانات باربرنده |
| فَرشًا: حیوانات کوچک | ثَمَانِيَةَ أَرْوَاحٍ: هشت جفت | الصَّانُ: میش (گوسفند ماده) |
| الْحُجَّهَ الْبَالِغَةَ: دلیل قاطع و رسا و محکم | الابل: شتر | طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ: کسیکه طعام می خورد |
| مَسْفُوحًا: ریخته شده | خَنْزِيرٌ: خوک | غَيْرِ بَاغٍ: بدون ستم |
| لَاعَادَ: بدون تجاوز | ذِي ظَفْرِ: حیوان ناخن دار | شُحُومٌ: پیه، چربی حیوان |
| الخوایا: روده ها | عَظْمٌ: استخوان | رَحْمَهُ وَاسِعَةً: رحمت بیکران |
| الْمَعزُ: بز | هَلْمٌ: بیاورید | أَتْلُ: بخوانم |

| | | |
|--|--|---|
| اُملاق: فقر و تنگدستی | الکَیل: پیمانانه | أوفُوا: تمام دهید |
| دراست: بحث و بررسی | صَدَف: روی گردانیدند | انْتَظِرُوا: منتظر باشید |
| نُسُکی: عبادت من | مَحیای: زندگی | مَماتی: مرگ من |
| لا تَزِرُ: بر ندارد | وَزراً: بار (گناه) | أخری: دیگری، شخص دیگر |
| سوره مبارکه الاعراف | | |
| بِیَاتًا: شبانگاه (خواب شبانگاه) | قائِلُون: در حال خواب یا استراحت در نیمروز | یَسْتَقْدِمُون: پیشی گیرند، جلو اندازند |
| ثَقَلَت: سنگین وزن باشد | مَوَازینُهُ: میزانهای سنجش عمل (م: میزان) | خَفَّت: سبک وزن باشد |
| خَسِرُوا: زیان کردند | مَكَّنَّا: قدرت بخشیدیم | مَعایش: روزی‌ها(م: معیشت) |
| صَوَّر: به تصویر کشیدیم | السَّاجِدین: سجده کنندگان | مَنَعک: ترا باز داشت |
| الصَّاعِرین: سرافکنندگان | أَنْظِرِنی: مرا مهلت دهید | یُبَعَثُون: قیامت |
| أَعُوْبَتِنی: مرا گمراه کردی | لَأَقْعُدَنَّ: البته قطعاً می‌نشینم | أیمانهم: طرف راست ایشان |
| شَمَائِلِهِم: طرف چپ ایشان | مَدءُومًا: با ننگ و عار | لَأَمْلَأَنَّ: البته قطعاً پرمی‌کنم |
| أَسکُن: ساکن شو | لِیُبْدِی: تا آشکار سازد | ماوَرِی: پنهان بود |
| سُوْأَتِهِمَا: از اندام (آن دو نفر)، (آدم و هوا) | مَلَکِین: دو فرشته | قاسَمَهُمَا: برای آن دو (آدم و هوا) سوگند یاد کرد |
| الناصِحین: نصیحت‌کنندگان | طَفِقًا: شروع کردند (دو نفر) | یَخْصِفان: بچسبانند |
| إِهْبِطُوا: فرود آئید | تَحِیون: زندگی می‌کنید | سَوَأْتِکُمْ: اندام شما را |
| سُلْطَانًا: دلیل و گواه منطقی و روشن | لَا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَان: شیطان شما را نفریبد | یَنْزِعُ: برمی‌کند، خارج می‌کند |
| تَعُوْدون: برمی‌گردید | ریشاً: زینت شما است | ماظَهَرَ: آنچه آشکار است |
| یَسْتَأْخِرُون: دیر کنند، به تاخیر اندازند | خَالِصَةً: مخصوص ایشان است | حَدُّوا زینتَکُمْ: زینت خود را برگیرید (بردارید) |
| مَابِطَن: آنچه پنهان است | لأتْسِرُوا: زیاده‌روی نکنید | الوَزَن: سنجش |